

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و بیست و هفتم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۲۳۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدا

مولانا از جانب هر انسانی رو می کند به زندگی و می گوید: «ای زندگی، ای خداوند، آن کسی که از اسرار ما آگاه است تو هستی و ما یوسف زیبای وجود خودمان را موقع دیدارِ تو تجربه خواهیم کرد. تو رونق بازار ما هستی، یعنی هر فکر و کاری که می کنیم، رونقش و برکتش را تو می دهی.»

نکته ۱:

همه ما باید چنین بینشی داشته باشیم که ما همان یوسف زیبا هستیم، ولی اگر خدا را نبینیم، این یوسفیت و زیبایی ما دیده نخواهد شد.

نکته ۲:

مولانا می خواهد ما با چشم حضور، خود را زیر نورافکن قرار دهیم تا متوجه شویم هر لحظه داریم یک چیز ذهنی را به مرکزمان می آوریم و یار ما آن چیز جسمی است، نه خداوند. هر یک از ما به پیشنهاد مولانا می توانیم یک انشا بنویسیم که آیا یار و دلدار و عالم اسرار ما همسر، بچه، پدر و مادر، دوست، خواهر و برادرمان یا پول و مقاممان است؟ ما از چه چیزی در هر لحظه یاری و کمک می طلبیم؟

نکته ۳:

سرّ ما این است که دل‌مان را به دست چیزهای آفل و همانیدگی‌هایی که هر لحظه آن را می‌شکنند، داده‌ایم.

نکته ۴:

فضاگشایی، عکس سبب‌سازی ذهن و به معنی درک این موضوع است که هر چیزی ذهن‌مان مهم نشان داد و در مرکزمان یار و دلدار و عالم اسرار ما شد و به بازارمان رونق داد، غلط بوده‌است. بازار ما رونق ندارد و رابطه‌هایمان شکست می‌خورد، زیرا او غایب است و بازارزندگی، شادی و انسانیت از رونق افتاده‌است. درواقع ما بی‌رونقی را رونق می‌دانیم.

نکته ۵:

همین که فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم، از جنس او می‌شویم و او به جای من ذهنی مان یار و دلدار و عالم اسرار ما می‌شود و ما از زندگی خرد و عشق می‌گیریم و کارمان رونق می‌یابد.

نکته ۶:

این موضوع که درک کنیم آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد خدا نیست و نمی‌تواند مرکزمان باشد، یک موضوع دینی نیست. بنابراین کسی هم که اصلاً خدا را قبول ندارد می‌تواند بگوید من باید مرکزم خالی باشد و نمی‌تواند جسم باشد.

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما
مفلسانیم و تویی، گنجِ ما، دینارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-دمِ امسال: لحظات امسال، زمان حال
-پار: پارسال، زمان گذشته

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما:
با دمِ امسال و عینک این لحظهٔ ابدی که فضا را باز کردیم و مرکزمان عدم شد، فضای مجازی و گذشتهٔ ما هم زیبا دیده شد و حتی پارسالِ ما هم عاشق این لحظه است.

مُفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما:
با فضاگشایی فهمیدیم مفلس هستیم نه توانگر، و چیزهای گذرایی که ذهنمان با ارزشش نشان می‌داد و با آن‌ها همانیده بودیم، اصلاً سرمایه نیستند. فهمیدیم سرمایه و گنج ما، گنج حضور، مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است.

نکته ۱:

با چشمی که پس از فضاگشایی باز می‌شود، تمام گذشته زیبا به نظر می‌رسد. متوجه می‌شویم که چقدر این اتفاقات به جا بوده و چقدر به ما کمک کرده‌است و اصلاً باید این طوری می‌شده، بنابراین گله و شکایت و رنجش و کینه از بین می‌رود و عاشق گذشته‌مان می‌شویم.

نکته ۲:

وقتی ما با مرکز عدم می‌بینیم، به من‌های ذهنی واکنش نشان نمی‌دهیم و این به آن‌ها کمک می‌کند.

نکته ۳:

پول ما چیزهایی مثل حس امنیت، هدایت، قدرت و عقل را نمی‌تواند بخرد، پس نمی‌تواند آن‌ها را به ما بدهد. بدین ترتیب دینار ما هم زندگی است.

کاهلانیم و تویی، حجّ ما، پیکارِ ما
خفتگانیم و تویی، دولتِ بیدارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکارِ ما:
ما در ذهنمان کاهل و تنبلیم، [زیرا چیزهای آفل را به یاری گرفته‌ایم که به ما کمکی نمی‌کنند و وقتی خوشبختی و زندگی را از آن‌ها دریافت نمی‌کنیم، دچار جبر من‌ذهنی شده، مایوس و ناامید می‌شویم، از قدرت و حرکت می‌افتیم و می‌گوییم دیگر از دست ما کاری بر نمی‌آید.] حجّ ما تو هستی و اگر قرار باشد به‌جای گشتن دورِ همانیدگی‌ها دور تو طواف کنیم، باید به ما کمک کنی. جنگ و جهاد ما هم تو هستی.

خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما:
ما وقتی چیزها را به مرکزمان آوردیم و از طریق آنها دیدیم، در ذهن خفتیم و به خواب آنها فرورفتیم.
برکت، نیک‌بختی و سعادتِ بیدارِ ما تو هستی، پس اگر فضا را باز و مرکز را عدم نکنیم و تو را در این
لحظه به زندگی‌مان نیاوریم، همیشه خفته خواهیم ماند.

نکته ۱:

در کاهلی ما مرتب کارهایی مثل دیدن برنامه، کار روی خود، ترک عادت‌های بد و ناپرهیزی‌ها، تمرین
خاموشی ذهن، ورزش جسمی و تبدیل هیجاناتی مثل خشم و ترس و حسادت به عشق و بخشش و
رواداشت را عقب می‌اندازیم. برای این که کاهلی را تبدیل به چابکی و زرنگی کنیم، باید فضا را باز کنیم.

نکته ۲:

حج و پیکار در این بیت می‌تواند به معنای جهاد یا تلاش برای رها شدن از گرفتاری ذهن باشد و تمثیل مولانا است به این دلیل که در قدیم این دو کار بسیار مشکل انجام می‌شده است، مثلاً ممکن بود حج یک سال طول بکشد و حتی فرد در راه بمیرد.

نکته ۳:

پیکار یا جهاد، همان درد هشیارانه، فضاگشایی، زندگی نخواستن از چیزهای آفل، ناموس نداشتن، واکنش نشان ندادن در برابر حرف مردم و صبر است.

نکته ۴:

ما ترجیح می‌دهیم در خواب ذهن و همانیدگی‌هایی مثل پندار کمال بخوابیم و بیدار نشویم تا من ذهنی زندگی‌مان را تبدیل به درد کند. ما با من ذهنی نمی‌توانیم بیدار بمانیم.

نکته ۵:

اگر من ذهنی داریم، حتماً در خوابیم، کاهل و مُفلس هستیم و گذشته ما زشت دیده می‌شود. هر من ذهنی که مورد سؤال قرار گیرد، مقدار زیادی درد از گذشته‌اش دارد.

خستگانیم و تویی، مرهمِ بیمارِ ما
ما خرابیم و تویی، از گرمِ معمارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-خسته: زخمی

خستگانیم و تویی مرهمِ بیمارِ ما:
همه ما فرداً و جمعاً در ذهنمان زخمی، پُر از درد و ناراضی هستیم و رنجش داریم و با سبب‌سازی و
استدلال ذهن نتوانسته‌ایم این زخم را خوب کنیم. ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم و دم ایزدی می‌آید، پس
از مدتی می‌بینیم رنجش افتاد و بیماری شفا پیدا کرد، زیرا تو مرهم دل بیمار ما هستی.

ما خرابیم و تویی از گرم، معمارِ ما:
ما خراب و ویران شده‌ایم. هم خودمان مست من‌ذهنی، غرور، پندار کمال، ناموس، خواب همانیدگی‌ها،
کاهلی و خرابکاری هستیم و هم داخل این خرابه قرار داریم. تو هم از روی بخشش و لطفی که به ما داری
[و نه به خاطر این که ما واقعاً کار خوبی می‌کنیم،] معمار و آبادکننده ما هستی.

نکته ۱:

ما مهم‌ترین مسئولیت‌مان این است که فضا را باز کنیم و حال خودمان را خوب نگه داریم و هیچ بهانه‌ای
هم نیاوریم. برای این که با حال بد، ما جهان را آلوده می‌کنیم. آلودگی محیط زیست، انعکاس آلودگی و درد
درون ماست. هر جا آلوده‌تر باشد، دل‌ها در آن جا کثیف‌تر است.

نکته ۲:

گروه‌های بزرگ، حتی بعضی مذاهب از این که هزار سال پیش فلان اتفاق افتاده زخمی هستند و می‌گویند این گروه، این بلا را سر ما آوردند، این روزش است و باید این روز را تجدید و این درد را زنده نگه داریم!

نکته ۳:

یار و دلدار ما اگر دردهایمان و چیزهای ذهنی است، حتماً خسته‌ایم و زخمی هستیم و داریم زخم را و درد را پخش می‌کنیم و خبر از مرهم هم نداریم.

دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما
سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-عیار: جوان مرد، زیرک
-دستار بُردن: بی خویش کردن، هستی مجازی را محو کردن

لحظه قبل [من این درک و استنباط را کردم که با خداوند صحبت می‌کنم و این بینش در من پیدا شد که خداوند شاه عیار و جوانمرد است، ولی من نیستم. بنابراین] گفتم: «ای شاه‌ی که راستین، بخشنده و جوانمرد هستی، پنهان مشو و خودت را به مُنگری یا ناشناسی نزن. تو دستار ما را که نماد عقل من ذهنی است، برده‌ای.»

نکته ۱:

در بیت اول غزل به خداوند گفتیم «تویی عالم اسرار ما»، یعنی خدا این‌هایی را که به او می‌گوییم، می‌داند. بنابراین این‌ها را می‌گوییم که خودمان بدانیم. هر بیت را باید در خودمان بسنجیم و به کار ببریم و تجربه کنیم که از جنس آست هستیم یا نه.

نکته ۲:

ما خودمان را به ناشناسی می‌زنیم، مثل این که خدا را نمی‌شناسیم. خودمان را پنهان می‌کنیم و فکر می‌کنیم زندگی ما را نمی‌بیند، انگار که دستار ما را ندزیده‌است.

نکته ۳:

شاه جوانمرد است و هیچ نظر بدی به ما که می‌خواهیم تغییراتی ایجاد کنیم ندارد. مصرع دوم در واقع به ما می‌گوید که از جنس خدا و امتداد او هستیم و نباید آلت را انکار کنیم و در ذهن قایم شویم و نباید دستار را که نماد عقل من‌ذهنی است نگه داریم.

پس جوابم داد او: کز تو است این کارِ ما
هرچه گویی وادهد چون صدا گُھسارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

پس فضا را گشودم و خداوند به من جواب داد که کارِ عشق ما از تو و از تشخیص، شناسایی، فضاگشایی و حس مسئولیت تو شروع می‌شود، پس تو شروع کننده هستی و کار را انجام می‌دهی. هر چیزی که تو می‌گویی مثل صدا یعنی انعکاسِ صدا در کوه ما می‌پیچد.

نکته ۱:

ما وقتی فضا را می‌بندیم صدایمان را خودمان در ذهن می‌شنویم و وقتی فضا را باز می‌کنیم صدایمان را خدا می‌شنود، زندگی از طریق ما حرف می‌زند و صدایش در کوهسار زندگی می‌پیچد و همان برمی‌گردد. پس تا آن جا که مقدور است باید ذهن را ساکت کنیم و بر حسب سبب‌سازی تند تند حرف نزنیم.

نکته ۲:

ما در واقع با انقباض از خداوند می‌خواهیم حالمان را خراب کند و او می‌کند! یاری خواستن ما از همانیدگی‌ها به درد می‌رسد زیرا این خواستن در کوهسار زندگی می‌پیچد.

گفتمش: خود ما گُهییم، این صدا گفتارِ ما
ز آن که که را اختیاری نبُود، ای مختارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

در پاسخ به خداوند گفتم: «ما خودمان کوه هستیم، این صدا که داریم حرف می‌زنیم، گفتار ماست و این گفتار ما به صورت انعکاس در سر ما می‌پیچد و هم‌هانش صدای خودمان را که از سبب‌سازی ذهن است می‌شنویم. ما در این موضوع اختیاری نداریم و حالا فهمیدیم مختار ما تو هستی، نه من ذهنی، چرا که کوه اختیاری از خودش ندارد.»

نکته ۱:

مادامی که فضا را باز نکنیم، صدای سر خودمان در کوهمان می پیچد. اما فضا را که باز می کنیم و غوغا و سروصدای ذهنمان می خوابد، می بینیم اختیاردار ما خداست و صدای او که گفت و گوی زندگی است، آغاز می شود و می پیچد.

نکته ۲:

ما وقتی که به خدا وصل می شویم اختیار داریم، اما من ذهنی اختیاردار نیستم.

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرارِ ما
هر ستوری لاغری کی کشاند بارِ ما؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

زندگی به دنبال فضاگشایی ما گفت: «اولاً یک شمه و خلاصه‌ای از اسرار ما بشنو و آن هم این است که هر چهارپای لاغری که نماد من‌ذهنی انسان است، چگونه می‌تواند بارِ عشق ما را بکشد؟»

نکته:

حالت حیوانی هنوز در ما وجود دارد و با فضاگشایی باید گرد و خاک مراحل قبلی تکاملمان از ما زدوده شود. در همین قدم اول باید بدانیم سر این است که اگر من‌ذهنی را نگه داریم، نمی‌تواند بارِ عشق را بکشد. پس ما باید فضاگشایی کنیم و با اقرار به جنس «الست»، به او تبدیل شویم.

گفتمش: از ما پیر زحمتِ اخبارِ ما
بلبلی، مستیِ بگن، هم ز بوتیمارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-بوتیمار: نام مرغی است که او را غم‌خورک نیز گویند.

گفتمش: از ما ببر زحمتِ اخبارِ ما:
به زندگی گفتم: «این دانش و باورها و اخبار ماست که با آنها همانیده شده‌ایم و ذهن شرطی شده ما با این اخبار کار می‌کند. ما هر دردسری می‌کشیم، از دست این باورهای پوسیده و پیش‌ساخته می‌کشیم، ولی ما به صنع تو احتیاج داریم، پس این‌ها را بردار و ببر و زحمت این اخبار را از ما بگیر.

بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما:
ای خدا تو بلبل هستی، بیا و پس از این که ما فضا را باز کردیم، از درون ما که دچار غم، محدودیت و تنگ‌نظری من‌ذهنی بوتیمار است، آواز خرد و فراوانی و شادی بخوان و در ما مستی کن.»

نکته ۱:

بوتیمار یا غم‌خورک نام مرغی است که کنار اقیانوس می‌نشیند و به آن نگاه می‌کند و غم می‌خورد که اگر آب این اقیانوس تمام شود، چکار کنم؟ برای همین از آب آن نمی‌خورد که تمام نشود. درست مثل من ذهنی که کنار بی‌نهایت فراوانی زندگی نشسته و غم می‌خورد و با خست و تنگ‌نظری، نه خودش از فراوانی زندگی می‌چشد نه اجازه به دیگران می‌دهد که بخورند.

نکته ۲:

ما زندگی نمی‌کنیم و نمی‌گذاریم دیگران هم زندگی کنند، دائماً هم غصه می‌خوریم که شادی و خوشبختی تمام می‌شود. این بوتیمار بودن است.

هستی تو فخرِ ما، هستیِ ما عارِ ما
احمد و صدیقِ بین، در دلِ چون غارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-صدیق: لقبِ ابوبکر، صحابی حضرت رسول

فضا را باز کردن و هستی یافتن از راه زنده شدن به تو فخر ماست، اما زنده شدن به هستی‌ای که ما از طریق همانیدگی‌ها به‌عنوان من‌ذهنی پیدا کرده‌ایم، ننگ و عار ماست و چون ما را حیوان کرده و سبب شده خلاق نباشیم، مایه شرمندگی ماست. تو در دلِ بی‌نهایت وسیعِ من خاصیت بی‌نهایت هشیاری و بی‌نهایت راستین بودن را بین. [احمد در این بیت اشاره به حضرت رسول دارد که از جنس هشیاری و نور برگزیده است و صدیق یا بسیار راستین لقب ابوبکر است.]

نکته ۱:

راستین بودن با راست گفتن فرق دارد. من ذهنی هم ممکن است راست بگوید ولی راستین نیست، دروغین است.

نکته ۲:

«بین» در مصرع دوم درواقع به خودمان برمی گردد که هشیاری حضور و راستین بودن دلمان را خودمان بینیم؛ یعنی ما می خواهیم بعد از این، فضا را باز و درونمان را گسترده کنیم و از جنس حضرت احمد و از جنس صدیق و بسیار راستین بشویم.

نکته ۳:

ما یک غار وسیع در دل داریم که باید خاصیت زنده شدن به هشیاری حضور و راستین بودن را در آن بینیم. زنده بودن به احمد و صدیق، درواقع افتخار ما و فخر ماست.

می ننوشد هر میی مستِ دُرْدی خوارِ ما
خور ز دستِ شه خورَد، مرغِ خوش منقارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-دُرْدی خوار: آن که ته نشین شراب را خورد.

مستِ شراب و آب حیاتِ ما می های مختلفی را که ذهن به او نشان می دهد نمی خورد، [مثلاً از زیاد شدن پول، دانش، زیبایی بدن یا هر چیز که با آن همانیده است، می نمی خورد.] بلکه غذا یا هر چیزی را می خورد که آن را با فضاگشایی از دست شاه یعنی خداوند می گیرد، برای این که خوش خوراک است.

نکته ۱:

وقتی ما فضا را باز کردیم و متوجه شدیم که خدا از طریق ما می‌تواند حرف بزند و ما می‌توانیم با خرد او فکر و عمل کنیم، این درک را داریم که از دست ذهن یا من‌های ذهنی یا این جهان می‌نخوریم.

نکته ۲:

آیا ما به غذای تأیید و قدرشناسی مردم و کمک آن‌ها احتیاج داریم؟ آیا یاری، غم‌خواری و دلداری از آن‌ها می‌طلبیم؟

چون بخرسپد در لحدِ قالبِ مردارِ ما
رسته گردد زین قفس، طوطیِ طیارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-طیار: پروازکننده

اگر این جسم یا قالب و مردار ما با فضاگشایی و درک این که سبب‌سازی و علت و معلول کردن در ذهن، به جایی نمی‌رسد، در قبر ذهن بخواهد، جان ما و آلت ما که به‌عنوان امتداد خدا طوطی زیرکی است و جای خودش را می‌شناسد، از قفس ذهن آزاد خواهد شد.

نکته ۱:

ما در اخبار یا باورهای گذشته آغشته‌ایم و من ذهنی داریم و این من ذهنی یک جسم مرده و مُردار است و مردهٔ پاکی هم نیست.

نکته ۲:

ذهن قبر است و ما به‌عنوان هشیاری در آن مرده‌ایم چون من ذهنی داریم.

نکته ۳:

اولین شرطِ موفقیت در این راه آن است که جلوی لطمه زدن من ذهنی مان به خودمان را بگیریم. بگوییم از این لحظه به بعد من جلوی مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی، دردسازی، کارافزایی و خواستن را می‌خواهم بگیرم. حواسم هست که خودم را نگاه کنم، بینم چکار می‌کنم و اگر می‌بینم کار غلطی می‌کنم که ممکن است به من لطمه بزند، جلویش را می‌گیرم.

خود شناسد جای خود، مرغ زیر کسارِ ما
بعد ما پیدا کنی، در زمین آثارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

[نباید با سبب‌سازی ذهن و نگرانی، به این موضوع فکر کنیم که مرغ جان ما چگونه می‌پرد و کجا می‌رود، زیرا] خدائیت ما که مرغ زیر کی است، جای خودش را که فضای یکتایی و یکی شدن با خداست، می‌شناسد. بعد از این که به من ذهنی مُردیم، به جای خود پریدیم و مأموریت‌مان را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است انجام دادیم، از آن لحظه به بعد شروع به اثرگذاری نیک در روی زمین می‌کنیم.

نکته ۱:

علت این که خدایت ما الآن جایش را نمی شناسد این است که آدرس غلط به او داده ایم و با اخبار غلطی که به او داده شده همانیده و بوتیمار شده است و فراوانی خداوند را نمی بیند.

نکته ۲:

در حال حاضر که من ذهنی داریم و فقط خرابکاری می کنیم، آثار ما، غم سازی و پخش درد، زشتی و نفرت در این جهان است که مأموریت ما و مورد نظر خداوند نیست. مأموریت ما پخش عشق و زیبایی در جهان است.

نکته ۳:

آثار من‌ذهنی بُرد ندارد و موقت است. درست مثل زیاد شدن یک همانیدگی که خوشی آن در ما موقت است و اثرگذار نیست.

نکته ۴:

مولانا، حافظ، عطار، فردوسی و بزرگانی مانند آنها بعد از صدها سال هنوز با آثارشان زنده هستند. ولی پادشاهی که آمده و با من‌ذهنی کارهایی هم کرده، اصلاً از نام او خبری نیست؛ زیرا اثرش پایا نبوده، ولو با چشم من‌ذهنی، آقای جهان هم شده باشد.

گر به بُستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما
ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر به بُستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما:
خدایا، اگر ذهن ما بهترین بستان و خانه و پارک را نشان دهد که پر است از گل، درخت، چشمه و هرچه
که زیباست، وقتی تو نباشی، همه چیز آن زشت به نظر می آید و ما آن را خار و بد می بینیم.

ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما:
اگر در زندان ذهن باشیم، مثل الآن که هستیم و فضا را باز کنیم تا تو بیایی، این خارِ ما که من ذهنی است،
به صورت گل می روید و زیبا می شود.

نکته ۱:

وقتی او نیست، پول هیچ چیز به ما نمی دهد. خانه مان را که نگاه می کنیم هیچ اثری روی ما ندارد و در مقابل همسر و فرزندان هم بی تفاوت هستیم.

نکته ۲:

بُستان می تواند شکوفایی ذهن، وضعیت مالی ما در این جهان و هر وضعیتی باشد که ذهن نشان می دهد.

گر در آتش با توایم، نور گردد نارِ ما
ور به جنت بی توایم، نار شد انوارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر در آتش با توایم، نور گردد نارِ ما:
خدایا، اگر در آتش دردهایی مثل رنجش، کینه، خشم، احساس مظلومیت، احساس گناه، ترس از آینده، اضطراب و حسادت با تو باشیم و فضا را باز کنیم، پس از مدت کوتاهی این آتش، نور خدا می شود.

ور به جنت بی توایم، نار شد انوارِ ما:
اگر در بهشت و زیباترین جای دنیا که همه چیز دارد بی تو باشیم، من ذهنی مان فوراً زندگی را تبدیل به درد می کند و نور زندگی ای را که تو به ما می دهی، تبدیل به آتش می کنیم.

نکته ۱:

دردهایی که ما ایجاد کرده‌ایم، زندگیِ زندگی نشده است. در واقع ما دوست داشتیم به جای زندگی کردن زندگی، آن را به صورت درد در بیاوریم، در حالی که باید خدا یا زندگی را به مرکزمان بیاوریم و این نکته مهم، زمانی اتفاق می‌افتد که از چیزهای ذهنی کمک و دلداری نخواهیم.

نکته ۲:

اگر الآن خشمگین هستیم، مطمئناً از یکی غیر از خدا کمک، دلداری، احوالپرسی یا عشق خواسته‌ایم.

نکته ۳:

با دید ذهن، ما از حالت صمد بودن خارج می‌شویم. اگر مرغ خودمان و امتداد زندگی هستیم، نباید از این که احوالمان را نمی‌پرسند، ناراحت باشیم.

از تو شد باز سپید، زاغِ ما و سارِ ما
بس کُن و دیگر مگو: کاین بُود گفتارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

-سار: پرنده‌ای است سیاه و خوش آواز که خال‌های سفید ریزه دارد.

[زاغ و سار نماد من‌ذهنی هستند. زاغ به پوسیدگی توجه دارد و در جاهای کثیف چیزهای کثیف پیدا می‌کند و می‌خورد، مانند من‌ذهنی ما که غذایش همانیدگی‌ها و دردهاست، مثلاً آرزویش این است که عمرش طولانی باشد. سار هم مرغ سیاه کوچکی است که خوش‌آواز است، مانند من‌ذهنی که فکر می‌کند خوش‌آواز است، ولی نیست.] خدایا وقتی تو را به مرکزمان آوردیم، من‌ذهنی ما که چون زاغ و سار بود به وسیله تو به باز سپید بسیار زیبایی تبدیل شد که شکار خودش را می‌خورد. اکنون ای ذهن ما، بس کن و دیگر حرف نزن، چراکه گفتار ما در خاموشی ذهنمان است.

نکته:

ما وقتی خاموش هستیم، بیان می‌کنیم، نه وقتی حرف می‌زنیم، زیرا زندگی می‌تواند در خاموشی ذهن ما، خودش را از ما بیان کند. در واقع گفتار ما در خاموشی است.

با تشکر:


کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com